

# شایش: لطفِ خدا

## ب نام چاشنی بخش زبان‌ها | حلاوت بخ معنی در بیان‌ها

**کنایه:** چاشنی بخش بودن ← کنایه از «جذاب‌کننده، زیبایی بخش»

**مراعات نظیر:** زبان، معنی، بیان  
چاشنی و حلاوت

**استعاره (مکنیه):** زبان به «غذا» تشبیه شده که نیاز به چاشنی و آدویه دارد؛ و چون مشبّه‌به (غذا) ذکر نشده، این تشبیه به استعاره بدل گشته است

**قلمرو بنابر:**

**چاشنی بخش:** آنچه برای اثربخشی بیشتر کلام به آن اضافه می‌شود

**چاشنی:** مزه، طعم

**حلاوت:** شیرینی (حلاوت‌سنج ← معیار سنجش شیرینی و زیبایی)

**حذف:** «آغاز می‌کنم» (پایان بیت) به قرینه معنایی (معنوی) حذف شده است

**چاشنی بخش و حلاوت‌سنج:** (هر دو منظور «خداوند»)

**قلمرو بنابر:**

**معنی بیت:** به نام آن خدایی، سروده‌ام را آغاز می‌کنم که به سخن، ظرافت و زیبایی می‌بخشد و معیار شیرینی و جذابیت کلام است.

**مفهوم:** نام پروردگار، زینت بخش کلام است.  
نام خداوند، معیار زیبایی و شیرینی گفتار است.  
آغاز سخن (شعر) با نام پروردگار

**قلمرو بنابر:**

**قالب شعر:** مثنوی

**قافیه بیت:** زبان‌ها و بیان‌ها

**مجاز:** زبان ← مجاز از «کلام، سخن»

**حسن آمیزی:** حلاوت‌سنج معنی (ترکیب حس چشایی و شنوایی)

## بلند آن سر، که او خواهد بلندش | نژند آن دل، که او خواهد نژندش

**مراعات نظیر:** سر و دل

**مجاز:** سر و دل ← (هر دو) مجاز از «انسان»

**مؤاذه (ویژه علوم انسانی):** بلند / نژند / آن سر ← آن دل / که او خواهد ← که او خواهد / بلندش / نژندش

**قلمرو بنابر:**

**او:** خداوند

**نژند:** خوار و زبون، اندوهگین

**حذف:** فعل «خواهد شد» (بعد از «سر» و «دل») هر دو به قرینه معنایی (معنوی) حذف شده است

**نقش واژه‌ها:** بلند: مسند / آن: صفت / سر: نهاد / او: نهاد / خواهد: فعل / بلند: مسند / ش: مفعول / نژند: مسند / آن: صفت / دل: نهاد / او: نهاد / خواهد: فعل / نژند: مسند / ش: مفعول

**قلمرو بنابر:**

**معنی بیت:** کسی سربلند و موفق می‌گردد که خداوند، او را سربلند کند؛ و آن شخصی اندوهگین و زبون خواهد شد که پروردگار، او را غمگین و خوار بخواند.

**مفهوم:** همه چیز در دست خداست (والامقامی و پستی هر شخص)، دست پروردگار است.  
«تُعَزُّ مَنْ تَشَاءُ وَ تُذَلُّ مَنْ تَشَاءُ» [خداوند هر که را بخواهد عزیز می‌گرداند و هر کسی را بخواهد ذلیل]

**قلمرو بنابر:**

**قافیه بیت:** بلندش و نژندش

**تضاد:** بلند و نژند

**تکرار:** بلند، آن، که، او، خواهد و نژند

**کنایه:** سربلند شدن ← کنایه از «موفقیت، پیروزی، برتری»



## در نایبته احسان گشاده است

## به هر کس آنچه می‌بایست، داده است

کنایه: در احسان گشاده است ← کنایه از «بخشش و نیکی کردن»  
استعاره (مکنیه) = اضافه استعاری: «در احسان» ← احسان به  
«ساختمانی» تشبیه شده است که «در» دارد و در آن باز و گشاده است  
واج آرای: تکرار صامت «س»

نایبته: بسته نشده، باز، گشوده احسان: نیکی، بخشش، خوبی  
می‌بایست: لازم و ضروری  
فعل هر دو جمله: ماضی تَقَلُّی ← گشاده است و داده است

معنی بیت: خداوند همواره بخشنده و مهربان است و به هر کس،  
هر آنچه را که لازم است، می‌بخشد.  
مفهوم: بخشندگی و مهربانی و لطف همیشگی خداوند

قافیه: گشاده و داده  
ردیف: «ست (است)»

## به ترتیبی نهاده وضع عالم

## که فی یک موی باشد بیش و نی کم

یک موی: مو ← نماد «هر چیز بسیار کوچک و اندک (در اینجا)  
کنایه ← یک موی بیش و کم نبودن ← کنایه از «کامل»  
و بی نقص بودن»  
تکرار: واژه «نی»  
تضاد: بیش و کم

معنی بیت: (خداوند) اوضاع جهان را به گونه‌ای خلق کرده است  
که نه ذره‌ای کم است و نه ذره‌ای زیاد.  
در خلقت، هر چیزی در سر جای خود قرار دارد.  
هیچ ایرادی در آفرینش وجود ندارد.

وضع: شکل، روش  
عالم: دنیا، جهان  
نی: نه  
فعل کمکی «است» (بعد از «نهاده») به قرینه معنایی (معنوی)  
حذف: حذف شده است  
«یک موی باشد» (پایان بیت) به قرینه لفظی حذف شده

قافیه: عالم و کم

## اگر لطفش قرین حال گردد

## هم ادبارها اقبال گردد

قافیه: حال و اقبال  
ردیف: «گردد»  
تضاد: ادبار و اقبال

معنی بیت: اگر لطف و مهربانی پروردگار، شامل حال کسی شود؛  
تمامی بدبختی‌هایش به خوشبختی بَدَل می‌گردد.  
مفهوم: لطف خداوند، باعث نجات و رستگاری و سعادت است.

ش: خداوند  
قرین: همراه، یار، همدَم  
ادبار\*: بدبختی، سیه‌روزی؛ [متضاد اقبال]  
اقبال\*: خوشبختی، سعادت  
نقش واژه‌ها: لطف: نهاد / ش: مضاف‌الیه / قرین: مسند / گردد: فعل  
اسنادی // همه: صفت / ادبارها: نهاد / اقبال: مسند / گردد: فعل اسنادی



## وگر توفیق او یک سو خد پای

نه از تدبیر کار آید نه از رای

کنایه: یک سو نهد پای ← کنایه از «همراهی نکردن»

جناس ناهمسان (اختلافی): پای و رای

تشخیص: توفیق (پای)

تکرار: «نه» و «از»

توفیق\*: آن است که خداوند، اسباب را موافق خواهش بنده، مهیا کند تا خواهش او به نتیجه برسد؛ سازگار گردانیدن او: خداوند

حذف: «کار آید» (پایان بیت) به قرینه لفظی حذف گردیده است تدبیر: دوراندیشی، چاره‌جویی رای: نظر، اندیشه، فکر

قافیه: پای و رای

## خرد را گر نبخشد روشنایی

بماند تا ابد در تیره‌رایی

استعاره: روشنایی ← استعاره از «قدرت درک و فهم و شعور»

واج‌آرایی: تکرار صامت‌های «د» و «ر»

تیره‌رایی\*: بداندیشی، گمراهی  
تا: حرف اضافه (آید ← متمم)  
نهاد مصراع دوم: خرد (محذوف)

قافیه: روشنایی و تیره‌رایی  
کنایه: تیره‌رایی ← کنایه از «گمراه شدن، نادانی»

## کمال عقل آن باشد در این راه

که گوید نیتم از هیچ آگاه

فرهاد و شیرین، وحشی بافقی

استعاره: راه ← استعاره از «خداشناسی، معرفت الهی»

معنی بیت: والاترین مرتبه عقل در راه خداشناسی آن است که بگوید من هیچ چیز نمی‌دانم.  
مفهوم: کمال عقل، اعتراف به ندانستن و نشناختن است.  
این بیت، ارتباط معنایی دارد با:

«تا بدانجا رسید دانش من

که بدانم همی که نادانم»

ابن سینا

شیوه بلاغی: شیوه عادی ← کمال عقل در این راه آن باشد که گوید از هیچ (چیز) آگاه نیستم  
هیچ: ضمیر مبهم (صفت نیست)  
نقش واژه‌ها: کمال: نهاد / عقل: مضاف‌الیه / آن: مسند / باشد: فعل اسنادی / این: صفت / راه: متمم / گوید و نیستم: فعل / هیچ: متمم / آگاه: مسند

قافیه: راه و آگاه  
تشخیص: عقل (گوید)

فصل یکم

# ادبیات تعلیمی



درس یکم: نیکی  
کارگاه متن پژوهی  
گنج حکمت: همت  
درس دوم: قاضی بُست  
کارگاه متن پژوهی  
شعرخوانی: زاغ و کبک

# لاول

# نیکی

## یکی رو بهی دید بی دست و پای فروماند در لطف و صنع خدای

**نماد:** روباه ← نماد «انسان‌های ضعیف و ناتوانی که بدون تلاش از دسترنج و زحمتِ دیگران، اِرتزاق می‌کنند»

**مراعات نظیر:** دست و پا

**کنایه:** فروماندن ← کنایه از «تعجب و تحیر» [ **نکنه** برخی «بی دست و پا» را کنایه از «ناتوان» می‌گیرند!! ]

**قلمرو بنبر:**

**روبه:** مخفف «روباه»

**یکی:** کسی، یک شخصی

**فروماندن\*:** متحیر شدن (تعجب)

**صنع:** آفرینش، آفریدن، ساختن (معانی دیگر ← کار، نیکی، احسان، روزی)، [«هم‌خانوادهٔ صنعت، صنایع، مصنوع، صانع»]

**نقش واژه‌ها:** یکی: نهاد / رو بهی: مفعول / دید: فعل / بی دست و پای: صفت (صفتِ روباه) // فروماند: فعل / لطف: متمم / صنع: معطوف به متمم (نقش تبیی) / خدای: مضاف‌الیه

**قلمرو بنبر:**

**معنی بیت:** شخصی روباه بی دست و پای را دید و در لطف و آفرینشِ خدا شگفت‌زده ماند.

**مفهوم:** شگفتی از لطف و آفرینشِ پروردگار

**قلمرو بنبر:**

**قالب شعر:** مثنوی

**قافیه بیت:** پای و خدای

## بدین دست و پای از کجا می‌خورد؟

**مراعات نظیر:** دست و پا

**کنایه:** به سر بردن ← کنایه از «گذراندن، سپری کردن»

**قلمرو بنبر:**

**معنی بیت:** که (این روباه شل) چگونه زندگی خود را می‌گذراند و غذا تهیه می‌کند؟

**مفهوم:** ... ادامهٔ همان شگفتی (بیت اول)

**قلمرو بنبر:**

**چون:** چگونه

**به سر می‌برد:** سپری می‌کند، می‌گذراند

**بدین:** به این (با این)

**قلمرو بنبر:**

**قافیه:** به سر می‌برد و می‌خورد

## در این بود درویش شوریده‌رنگ که شیری برآمد، ثغالی به چنگ

**برآمد:** دیده شد، پدیدار گشت

**شغال\*:** جانورِ پستانداری است از تیرهٔ سگان که جزو رستهٔ گوشتخواران است

**قلمرو بنبر:**

**در این بود:** در این فکر بود، داشت فکر می‌کرد که

**شوریده‌رنگ\*:** آشفته‌حال



درویش: همان «یکی» (در بیت اول)  
چنگ: چنگال، پنجه درندگان و پرندگان

قلمرو لایبر

قافیه: شوریده‌رنگ و چنگ

نماد: شیر ← نماد «انسان‌های تلاشگر، زحمت‌کش، سخاوتمند و سودرسان به دیگران»  
کنایه: شوریده‌رنگ ← کنایه از «آشفته‌حال، پریشان»

واج‌آرایی: تکرار صامت «ش» و مصوت بلند «ای»  
مراعات نظیر: شیر و شغال  
[\* برخی همکاران، «رنگ و چنگ» را جناس می‌گیرند، در صورتی‌که «رنگ» یک واژه مستقل نیست!]

قلمرو لایبر

معنی بیت: درویش آشفته‌حال در این فکر بود که (مشاهده کرد) شیری با شغالی در چنگال خود نمایان شد.

بماند آنچه روباه از آن سیر خورد

شغال نگویند بخت را شیر خورد

جناس ناهمسان (اختلافی): شیر و سیر

کنایه: نگویند بخت بودن ← کنایه از «بدبختی و بیچارگی»

قلمرو لایبر

نگون بخت: بدبخت، بیچاره سیر: کامل

قلمرو لایبر

معنی بیت: شیر، شغال بیچاره را خورد؛ و روباه از باقی‌مانده آن خورد و سیر شد.  
مفهوم: مشخص شدن نحوه‌ی روزی‌رسانی خداوند به روباه

قلمرو لایبر

قافیه: شیر و سیر  
ردیف: «خورد»  
مراعات نظیر: شغال، شیر و روباه

که روزی رسان قوت روزش بداد

دگر روز باز اتفاق افتاد

قافیه: اوفتاد و بداد

مراعات نظیر: روزی‌رسان و قوت  
واج‌آرایی: تکرار مصوت «او»

قلمرو لایبر

معنی بیت: روز دیگر دوباره همین اتفاق افتاد و خداوند رزاق، غذای روزانه‌اش را فراهم کرد.

قلمرو لایبر

دگر روز: روز دیگر  
«دگر» ← صفت مبهم (وابسته پیشین)  
باز: دوباره (قید)  
روزی‌رسان: خداوند  
قوت\*: رزق روزانه، خوراک، غذا  
ش: روباه  
نقش ← مضاف‌الیه مضاف‌الیه = وابسته وابسته [قوت روز او]

شد و تکیه بر آفریننده کرد

یقین، مرد را دیده، بیننده کرد

قافیه: بیننده و آفریننده ردیف: «کرد»

کنایه: دیده را بیننده کردن ← کنایه از «آگاه و باخبر و مطلع ساختن»  
تکیه کردن ← کنایه از «توکل و اعتماد»

دیده و بیننده: مراعات نظیر  
اشتقاق

قلمرو لایبر

یقین: ایمان قلبی، باوری که در آن شک و گمان وجود ندارد  
را: نشانه «فک اضافه» (مرد را دیده ← دیده مرد)  
شد: رفت (فعل غیر اسنادی)  
آفریننده: خداوند  
مرد: همان درویش شوریده‌رنگ

واج آرایبی: تکرار «د» و «ن»

قلمرو زبانی

معنی بیت: باور و ایمان قلبی (به روزی رسان بودن خداوند) مرد

درویش را آگاه کرد. (بر همین اساس) رفت و به خداوند توکل نمود.

← رسیدن به باور رزاق بودن پروردگار  
← مفهوم: توکل و اعتماد به خداوند

کزین پس به کنجی نشینم چو مور

که روزی نخوردند پیلان به زور

تضاد: مور و پیل

← مور (در اینجا) ← نماد «انسان‌هایی است که تلاش نمی‌کنند و روزی خود را به آسانی به دست می‌آورند»  
← پیل (در اینجا) ← نماد «قدرت و زورمندی»

قلمرو زبانی

کزین پس: که از این به بعد

کنج: گوشه

مور: مورچه

پیل: فیل (تغییر شکل نوشتاری واژه پیل به «فیل» در گذر زمان)

چو: حرف اضافه (مور ← متمم)

قلمرو زبانی

قافیه: مور و زور

مراعات نظیر: مور و پیل

جناس ناهمسان (اختلافی): مور و زور

تشبیه: (مصراع اول) مشبه: من (محدوف) / مور: مشبه به / چو: ادات

تشبیه / به کنجی نشینم: وجه شبه

معنی بیت: (درویش با خود گفت) که از این به بعد من نیز مانند مور در گوشه‌ای می‌نشینم (و رزق خود را به دست می‌آورم)؛ چرا که حتی فیل‌ها هم با زور، روزی به دست نمی‌آورند.

مفهوم: تصمیم به گوشه‌نشینی و منتظر روزی بودن، بدون تلاش و کار

زَنخْدان فرو بُرد چندی به جیب

که بخشنده، روزی فرزند ز غیب

قافیه: جیب و غیب

کنایه: زَنخْدان به جیب فرو بردن ← کنایه از «گوشه‌نشین شدن»  
جناس ناهمسان (اختلافی): جیب و غیب

قلمرو زبانی

زَنخْدان: چانه

جیب: گریبان، یقه

بخشنده: پروردگار

غیب: پنهان، نهان از چشم؛ عالمی که خداوند، فرشتگان و ... در آن قرار دارند

چندی: مدتی

نقش واژه‌ها: زَنخْدان: مفعول / فرو بُرد: فعل / چندی: قید / جیب: متمم // بخشنده: نهاد / روزی: مفعول / فرستد: فعل / غیب: متمم

معنی بیت: (درویش) مدتی سر در گریبان فرو بُرد و گوشه‌نشین شد (به این امید) که خداوند بخشنده، روزی اش را از عالم غیب می‌فرستد.  
مفهوم: (مانند بیت قبلی) بدون تلاش، نشستن و منتظر روزی از جانب خدا بودن

نه بیگانه بیمار خوردش نه دوست

چو چنگش، رگ و استخوان ماند و پوست

حذف: شده است

← «بیمار خوردش» (بعد از «دوست») به قرینه لفظی حذف شده است  
← «ماند» (بعد از «پوست») به قرینه لفظی حذف گردیده

قلمرو زبانی

بیگانه: غریبه، ناآشنا

بیمار: اندوه، غم (بیمار خوردن: دل‌سوزی، غمخواری)

چنگ: نوعی ساز که سر آن خمیده است و تارها دارد

ایهام تناسب: چنگ ← ۱- نوعی ساز (که حضور معنایی دارد)  
 ← ۲- دست (حضور ندارد اما با رگ و پوست و استخوان تناسب معنایی دارد)  
 تکرار: واژه «نه»

ش: ← (هر دو) ← مرد درویش  
 ← نقش اولی ← مضاف‌الیه (تیمارِ او)  
 ← نقش دومی ← متمم (رگ و استخوان و پوست برای او / از او)  
 باقی ماند

قلمرو زبانی  
 معنی بیت: نه غریبه‌ای دلسوزش بود و نه آشنایی. از شدت گرسنگی و لاغری همچون (ساز) چنگ، فقط رگ و پوست و استخوانی از او باقی ماند.  
 مفهوم: ... و گوشه‌نشینی و کار نکردن و توکلِ صرف، جواب (نتیجه) نداد.

قلمرو زبانی  
 قافیه: دوست و پوست تضاد: بیگانه و دوست  
 مراعات نظیر: رگ و استخوان و پوست  
 تشبیه: چو چنگ  
 جناس ناهمسان (اختلافی): دوست و پوست  
 کنایه: رگ و استخوان و پوست (فقط) باقی ماندن ← کنایه از «شدت ضعف و ناتوانی و لاغری»

### ز دیوار محرابش آمد به گوش:

### چو صبرش نماید از ضعیفی و هوش

قلمرو زبانی  
 قافیه: هوش و گوش  
 واج آرایی: تکرار صامت «ش»  
 جناس ناهمسان (اختلافی): هوش و گوش

قلمرو زبانی  
 چو: وقتی که  
 ش (مصراع اول): ← درویش  
 ← نقش دستوری ← متمم (برای او)  
 محراب: جای ایستادن پیش نماز (امام جماعت) در مسجد؛ قبله‌گاه  
 ش (مصراع دوم): ← درویش  
 ← نقش ← مضاف‌الیه (به گوشش = گوش او)  
 نقش واژه‌ها: صبر: نهاد / ش: ضعیفی / متمم / هوش: معطوف به صبر (= نهاد) ← [چو از ضعیفی، صبر و هوش، برایش نماند]

قلمرو زبانی  
 معنی بیت: وقتی از ضعیفی، صبر و هوشیاری برایش باقی نماند، از دیوار محراب مسجد (ندایی) به گوشش رسید.  
 مفهوم: شنیدن ندای غیبی، پس از تمام شدن تحملِ درویش.

### میسنداز خود را چو روباه شل

### برو شیر دزنده باش، ای دغل

تشبیه: ← تو: مشبه (محدوف) / شیر: مشبه‌به  
 ← تو: مشبه (محدوف) / چو: ادات تشبیه / روباه: مشبه‌به / خود را مینداز: وجه شبه  
 ← شیر و روباه  
 مراعات نظیر: ← شیر و درنده  
 ← روباه و دغل  
 تضاد: (در اینجا) روباه و شیر  
 نماد: ← شیر ← نماد «انسان‌های تلاشگر و مبارز و مکتبی به خود»  
 ← روباه ← نماد «انسان‌های تنبل و وابسته و سربار»

قلمرو زبانی  
 ناراست، حيله‌گر  
 دغل\*: ← منظور ← درویش  
 ← نقش ← منادا  
 شل\*: دست و پای از کار افتاده  
 نقش واژه‌ها: برو: فعل (امر) / شیر: مسند / دزنده: صفت / باش: فعل اسنادی / دغل: منادا / مینداز: فعل (نهی = امر منفی) / خود: مفعول / روباه: متمم (چو: حرف اضافه) / شل: صفت  
 قافیه: دغل و شل



**مفهوم:** توصیه به «تلاش و مبارزه» و سفارش به «وابسته و آنگل و سربار نبودن»

**مغز و قلم:** **معنی بیت:** ای حیل‌گر، برو مانند شیر دژنده تلاش کن (و روزی خود را به دست آور). مانند روباه شل، خود را بر زمین نینداز.

چه باشی چو روبه بر و امانده، سیر؟

چنان سعی کن که تو ماند چو شیر

**جناس ناهمسان (اختلافی):** شیر و سیر

**مغز و قلم:** **مآند:** باقی بماند  
**روبه:** مخفّف «روباه»  
**استفهام إنکاری:** چه باشی؟ ← نباید باشی  
**وامانده:** (در اینجا) پس مانده، باقی مانده غذا  
**نقش واژه‌ها:** چنان: قید / سعی کن: فعل / تو: ممتّم / مآند: فعل / شیر: ممتّم / چه (= چرا): قید / باشی: فعل اسنادی / روبه: ممتّم / وامانده: ممتّم / سیر: مَسند

مراعات نظیر  
شیر و روباه: تضاد (در اینجا)  
نماد  
واج آرایبی: تکرار صامت «چ»

**مغز و قلم:** **معنی بیت:** طوری تلاش (و زندگی) کن که همانند شیر از تو چیزی (برای دیگران) باقی بماند. مانند روباه از پیش مانده دیگران خود را سیر نکن.

**مغز و قلم:** **قافیه:** شیر و سیر  
تو: مشبّه / چو: ادات تشبیه / شیر: مشبّه به / ماند (باقی ماندن): وجه شبه  
تو: مشبّه (محدوف) / چو: ادات تشبیه / روبه: مشبّه به / به وامانده سیرشدن: وجه شبه

**مفهوم:** (مثل بیت قبل) سفارش به «تلاش و کار و بخشندگی»؛ «و آنگل و سربار دیگران نبودن»

که سئیت بود در ترازوی خویش

بخور تا توانی به بازوی خویش

**مجاز:** بازو ← مجاز از «قدرت و توانایی»  
سعی ← مجاز از «نتیجه سعی و تلاش»  
**مَثَل (ضرب المثل):** بیت، یک ضرب المثل به حساب می‌آید

**مغز و قلم:** **بخور:** بهره ببر، استفاده کن  
**نقش ضمائر «خویش، ت و خویش»:** (هر سه) مضاف‌الیه

**مغز و قلم:** **معنی بیت:** تا می‌توانی از نیرو و توان خود استفاده کن؛ چرا که نتیجه تلاش تو نصیب خودت خواهد شد.  
**مفهوم:** سفارش به «بهره بردن از تلاش خود و مَتکی بودن به خویش»

**مغز و قلم:** **قافیه:** بازوی و ترازوی  
**ردیف:** «خویش»  
بخور ← کنایه از اینکه «بهره‌برداری و استفاده کن»  
در ترازوی خویش بُوَد ← کنایه از اینکه «نصیب و قسمت تو می‌شود»

نه خود را بیفکن که دستم بگیر

بگیر ای جوان، دست درویش پیر

**بیفکن:** فعل (امر) / دست: مفعول / م: مضاف‌الیه / بگیر: فعل  
**نکته:** «وابسته‌های وابسته» مبحث بسیار مهمی است که در کتاب فارسی دوازدهم آموزش داده شده؛ اما به جهت اهمیت موضوع ما در این کتاب، بسیار به آن پرداخته‌ایم. شما عزیزان به «ضمیمه» پایان کتاب مراجعه کنید.

**مغز و قلم:** **درویش:** (در اینجا) نیازمند، فقیر  
**نقش واژه‌ها:** بگیر: فعل (امر) / جوان: منادا / دست: مفعول / درویش: مضاف‌الیه / پیر: صفت مضاف‌الیه (وابسته وابسته) // خود: مفعول /



تکرار: دست و بگیر

قلمرو

معنی بیت: ای جوان، به فقیران و سالخوردگان کمک کن. خود را ناتوان جلوه نده و منتظرِ کمکِ دیگران نباش.  
مفهوم: توصیه به «یاری رساندن به دیگران» و «سر بار و ناتوان نبودن»

که خلق از وجودش در آسایش است

مَثَل (ضرب المثل): بیت، یک مَثَل است

قلمرو

معنی بیت: خداوند، آن بنده‌ای را عفو می‌کند که مردم از وجود او در راحتی و آسایش باشند.

مفهوم: نکوهشِ مردم‌آزایی  
توصیه به نیکی کردن و مردم‌داری

که دون همتانند بی مغز و پوست

جناس ناهمسان (اختلافی): اوست و پوست

تکرار: مغز مراعات نظیر: سر و مغز و پوست

قلمرو

معنی بیت: افراد عاقل، بخشنده هستند، در حالی که اشخاصِ پست و خسیس، نادان و احمق می‌باشند.  
مفهوم: بخشش، نشانه دانایی است و خساست و پستی، نشانگر نادانی.

که نیکی رساند به خلقِ خدای

بوستان، سعدی

قافیه: سرای و خدای

استعاره: هر دو سرای ← استعاره از «دنیا و آخرت»

مَثَل (ضرب المَثَل): بیت، یک ضرب‌المثل است

قلمرو

معنی بیت: کسی در دنیا و آخرت، نیکی می‌بیند که به مردم نیکی کند.  
مفهوم: شرطِ رستگاری، نیکی کردن به مردم است.

قلمرو

قافیه: پیر و بگیر

تضاد: جوان و پیر

دست کسی را گرفتن ← کنایه از «کمک کردن، یاری رساندن»  
خود را افکندن (انداختن) ← کنایه از «تظاهر به ضعف و ناتوانی»

خدا را بر آن بنده بخشایش است

قلمرو

بخشایش: عفو، آمرزش، گذشتن از گناه

خلق: مردم

را: نشانهٔ فک اضافه (خدا را ... بخشایش ← بخشایشِ خدا)

قلمرو

قافیه: بخشایش و آسایش ردیف: «است»

واج آرایی: تکرار صامت «ش»

کم ورزد آن سر که مغزی در اوست

قلمرو

کرم: بخشنده‌گی

دونِ همت: کوتاه‌همت، دارای طبعِ پست و کوتاه‌اندیشه

مرجع «او»: آن سر

قلمرو

قافیه: اوست و پوست مجاز: سر ← مجاز از «انسان»

مغز در سر داشتن ← کنایه از «عاقل و اندیشه‌ور بودن»

بی‌مغز بودن ← کنایه از «نادانی، بی‌خردی»

کسی نیک بیند به هر دو سرای

قلمرو

سرا: خانه، منزل هر دو سرای: دنیا و آخرت

گروه اسمی: به هر دو سرای ← هر: صفت مبهم (وابسته پیشین) /

دو: صفت شمارشی (وابسته پیشین) / سرای: هستهٔ گروه اسمی

(در نقش «متمم»)

قلمرو

# گوشه کارگاه پرورش

قلمرو زبان

۱ معنای واژه‌های مشخص شده را بنویسید.

صائب	قرضی به رسم تجربه از دوستان طلب	معیار دوستان دغل روز حاجت است
مولوی	ز آینه دل تافت بر موسی ز جیب	صورت بی صورت بی حد غیب
اوحدی	گر نام و ننگ داری، از آن فخر، عار دار	فخری که از وسیلت دون همتی رسد

پاسخ

دغل: حيله‌گر، ناراست      جیب: گریبان، یقه      دون همتی: طبع پست داشتن، کوتاه‌همتی، پستی و فرومایگی

● معیار دوستان دغل روز حاجت است      قرضی به رسم تجربه از دوستان طلب

معیار: وسیله سنجش و اندازه‌گیری / دغل: حيله‌گر، مکار / حاجت: نیاز، احتیاج / قرض: وام / به رسم تجربه: برای تجربه و آزمودن / طلب: بطلب، بخواه (فعل امر) / مجاز: «روز» ← مجاز از «هنگام، زمان» / تکرار: دوستان

معنی بیت: دوستان فریبکار را هنگام احتیاج (نیاز) می‌توانی امتحان کنی. برای آزمایش، از دوستان خود، قرض بگیر. مفهوم بیت: به هنگام سختی و نیاز، دوستان واقعی و فریبکار را از هم می‌توان تشخیص داد.

● صورت بی صورت بی حد غیب      ز آینه دل تافت بر موسی ز جیب

تافت: تابید، درخشید / جیب: گریبان، یقه / تکرار: صورت

تشبیه: آینه دل (دل: مشبه / آینه: مشبه‌به) ← اضافه تشبیهی

تلمیح: اشاره دارد به یکی از معجزه‌های حضرت موسی (ع) که آن حضرت، دست خود را در گریبان می‌برد و نورانی و درخشان، خارج می‌ساخت / پارادوکس (متناقض‌نما): صورت بی صورت / جناس ناهمسان (اختلافی): غیب و جیب

معنی بیت: جمال بدون ظاهر و بی حد و مرز غیب، از آینه دل موسی (ع) و از گریبانش درخشید.

← مفهوم بیت: جمال پروردگار، در دل انسان، جلوه‌گر می‌شود.

← اشاره به معجزه حضرت موسی (ع)

● فخری که از وسیلت دون همتی رسد      گر نام و ننگ داری، از آن فخر، عار دار

فخر: افتخار، سربلندی / وسیلت: وسیله (از وسیلت: از راه، به وسیله) / دون همتی: پستی، فرومایگی / نام: شهرت، آبرو / ننگ: زسواپی، بدنامی

عار: عیب، ننگ / تراذف: ننگ و عار / جناس ناهمسان (اختلافی): عار و دار / تضاد: نام و ننگ / واج آرایی: (مصراع دوم) تکرار صامت «ر» و مصوت بلند «ا»

معنی بیت: افتخار و مزیتی که از طریق فرومایگی به دست می‌آوری؛ اگر آبرو و بدنامی (برایت) مهم است، آن سربلندی را ننگ و رسوایی قلمداد کن. مفهوم بیت: افتخاری که از راه پستی به دست می‌آید، باعث زسواپی است.

۲ برای کاربرد هریک از موارد زیر، نمونه‌ای در متن درس بیابید.

● پیوندهای هم‌پایه‌ساز:      ● پیوندهای وابسته‌ساز:

پاسخ      پیوندهای هم‌پایه‌ساز: «و» (دست و پای) / «و» (لطف و صنع) ← بیت اول

پیوندهای وابسته‌ساز: «که» (بیت دوم، سوم و پنجم) / «چو» (ابتدای بیت دهم) / «تا» (بیت سیزدهم)

۳ معانی فعل «شد» را در سروده زیر بررسی کنید.

گریه شام و سحر، شکر که ضایع نگشت  
قطره بارانِ ما گوهرِ یکدانه شد

منزلِ حافظ کنون بارگه پادشاست  
دل برِ دلدار رفت، جان برِ جانانه شد

حافظ

## پاسخ

شد (بیت اول) ← «گردید» (فعل اسنادی) / شد (بیت دوم) ← «رفت» (فعل غیراسنادی)

● گریه شام و سحر، شکر که ضایع نگشت قطره بارانِ ما گوهرِ یکدانه شد

شام: شب / سحر: سپیده دم، نگاه / ضایع: نابود، بی فایده / گوهرِ یکدانه: مروارید بی نظیر

حذف: فعلی «می کنم» (بعد از «شکر») به قرینه معنایی (معنوی) حذف شده است

شام و سحر: تضاد  
مراعات نظیر ← استعاره: قطره باران ← استعاره از «اشک»

کنایه: «یکدانه» ← کنایه از «ارزشمند و بی نظیر بودن»

تشبیه: قطره باران ما (= اشکها): مشبه / گوهر یکدانه: مشبه به

معنی بیت: (خدا را) شکر می کنم که گریه های شبانه روز من هدر نرفت. (بلکه) آن اشکها به مرواریدی قیمتی و بی مانند تبدیل گشت.

مفهوم بیت: گریه و زاری (عاشق) نتیجه بخش است.

● منزلِ حافظ کنون بارگه پادشاست دل برِ دلدار رفت، جان برِ جانانه شد

تخلص: حافظ / دلدار و جانانه: (هر دو) معشوق / بر: نزد

شد: رفت / تراذف: دلدار و جانانه / بارگه: بارگاه، کاخ و دربار شاه / تشبیه: منزل حافظ: مشبه / بارگه پادشاه: مشبه به / تکرار: بر / مراعات نظیر: دل و جان

معنی بیت: (حال که گریه هایم، نتیجه بخشیده) منزلم همچون قصر پادشاه است و دل و جانم، نزد معشوق می باشد.

مفهوم بیت: عاشق به وصال معشوق رسیده و از این بابت، بسیار شادمان است.

۴ معنای برخی واژه ها تنها در جمله یا زنجیره سخن، قابل درک است.

با استفاده از شیوه های زیر، به معنای هر یک از واژه های مشخص شده، دقیق تر می توان پی برد:

الف) قرارگرفتن واژه در جمله:

● ماه، طولانی بود. ● ماه، تابناک بود.

ب) توجه به رابطه های معنایی (ترادف، تضاد، تضمن و تناسب)

● سیر و بیزار ← ترادف ● سیر و گرسنه ← تضاد ● سیر و پیاز ← تناسب

● سیر و گیاه ← تضمن

● اکنون برای دریافت معنای واژه های «دست» و «تند» با استفاده از دو روش بالا، نمونه های مناسب بنویسید.

## پاسخ

«دست»  
الف) دست من زخمی شد.  
ب) دو دست لباس تهیه کردم.  
دست و پا (تناسب)  
دست و بدن (تضمن)

«تند»  
الف) آن فلغل بسیار تند بود.  
ب) دیروز تند به مدرسه آمدم.  
تند و کند (تضاد)  
تند و سریع (ترادف)

\* توضیح «انواع رابطه های معنایی» را در بخش «ضمیمه» (پایان همین کتاب) خواهید یافت.



۱ از متن درس، دو کنایه بیابید و مفهوم آنها را بنویسید.

پاسخ

بیت اول: «فرماند» ← کنایه از «تعجب و تحیر»

بیت سوم: «شوریده‌رنگ» ← کنایه از «پربشان و آشفته‌حال»

بیت چهارم: «نگون‌بخت» ← کنایه از «بدبخت و بیچاره»

بیت نهم: «رگ و استخوان و پوست ماندن» ← کنایه از «شدت ضعف و لاغری»

۲ در بیت زیر، شاعر چگونه آرایه جناس همسان (تام) را پدید آورده است؟

با زمانی دیگر انداز ای که پندم می‌دهی کاین زمانم گوش بر چنگ است و دل در چنگ نیست سعدی

پاسخ

جناس همسان (تام) ← «چنگ» ← اولی ← نوعی ساز  
دومی ← دست؛ پنجه و مجموعه انگشتان

با: به معنی «به» / انداز: فعل امر (بینداز) / ای: نشانه ندا [منادا] ← «کسی که» (محذوف) / م (پندم): متمم (به من پند می‌دهی)

کاین: که این / م (زمانم): مضاف‌الیه گوش (گوش من)

جناس همسان (تام): ← «چنگ» ← اولی ← نوعی ساز  
دومی ← دست؛ پنجه و مجموعه انگشتان

کنایه: دل در چنگ نیست ← کنایه از «حواس پرتی، از خود بی خود بودن؛ تمرکز نداشتن»

تضاد: است و نیست / مراعات نظیر: گوش و دل  
گوش و چنگ

تکرار: زمان و چنگ

معنی بیت: ای کسی که به من پند می‌دهی، این نصیحت کردن را به زمان دیگری موکول کن (ببینداز)؛ چرا که اکنون در حال شنیدن

ساز چنگ هستم و حواسم به پنجه‌های تو نیست.

مفهوم بیت: عاشق، حواس پرت است و نصیحت نمی‌پذیرد.

۳ ارکان تشبیه را در مصراع دوم بیت دوازدهم مشخص کنید.

پاسخ «چه باشی چو روبه به وامانده، سیر؟»

تو: مشبه (محذوف) / چو: ادات تشبیه / روبه: مشبه‌به / به وامانده سیر شدن: وجه شبه

۴ در این سروده، «شیر» و «روباه» نماد چه کسانی هستند؟

پاسخ شیر ← نماد «انسان‌های تلاشگر، زحمت‌کش، سخاوتمند و فایده‌رسان به دیگران»

روباه ← نماد «انسان‌های ضعیف و ناتوانی که بدون تلاش از دسترنج و زحمت دیگران، ارتزاق می‌کنند (روزی خود را به دست می‌آورند)»



۱ معنی و مفهوم بیت شانزدهم را به نثر روان بنویسید.

پاسخ معنی: افراد عاقل، بخشنده هستند، در حالی که اشخاص پست و خسیس، نادان و احمق می‌باشند.

مفهوم: بخشش، نشانه دانایی است و خساست و پستی، نشانه نادانی.

۲) درک و دریافت خود را از بیت زیر بنویسید.

یقین، مرد را دیده، بیننده کرد / شد و تکیه بر آفریننده کرد

پاسخ اشاره دارد به اینکه «انسان باید به رزق بودن خداوند، یقین داشته باشد و به او اعتماد و توکل نماید که در هر شرایطی روزی‌اش فراهم است.»

۳) برای مفهوم هر یک از سروده‌های زیر، بیتی مناسب از متن درس بیابید.

رزق هر چند بی‌گمان برسد / شرط عقل است جُستن از درها / سعدی

پاسخ بیت یازدهم ← «برو شیر درنده باش ای دغل / مینداز خود را چو روباه شل»

سَحَر دیدم درختِ ارغوانی / کشیده سر به بام خسته جانی / به گوشِ ارغوان آهسته گفتم: بهارت خوش که فکرِ دیگرانی / فریدون مشیری

پاسخ بیت هفدهم ← «کسی نیک بیند به هر دو سرای / که نیکی رساند به خَلقِ خدای»

چه در کار و چه در کار آزمودن / نباید جُز به خود، مُحْتَاج بودن / پروین اعتصامی

پاسخ بیت سیزدهم ← «بخور تا توانی به بازوی خویش / که سعیت بود در ترازوی خویش»

● رزق هر چند بی‌گمان برسد / شرط عقل است جُستن از درها / روزی، معیشت / رسد: می‌رسد ← فعل مضارع اخباری

جُستن: جُست‌وجو کردن، یافتن / کنایه: جُستن از درها ← کنایه از «تلاش و جُست‌وجو برای کسبِ رزق و روزی»  
معنی بیت: هر چند بدون شک، روزی انسان‌ها می‌رسد؛ شرط عقل، آن است که برای کسبِ روزی، تلاش کنی.

مفهوم بیت: سفارش به «کوشش برای یافتنِ روزی»

● سَحَر دیدم درختِ ارغوانی / کشیده سر به بام خسته جانی / به گوشِ ارغوان آهسته گفتم: بهارت خوش که فکرِ دیگرانی

ارغوان: نام گلی سرخ رنگ / حذف: فعل «است» (بعد از «کشیده») و فعل «باد» (بعد از «خوش») هر دو به قرینه معنایی حذف شده است / «ی» (دیگرانی): مخفّف «هستی»؛ فعل اسنادی / ت (بهارت): مرجع ← ارغوان / نقش ← مضاف‌الیه  
تشخیص: ارغوان (سر، گوش و ...) / نماد: «ارغوان» ← (در اینجا) نماد «انسان‌های اینارگر»

کنایه: ← سرکشیدن ← کنایه از «بالا رفتن و سایه انداختن»  
← خسته جان ← کنایه از «ناتوان، ضعیف، غمگین»

معنی دو بیت: به هنگام صبح دیدم که درخت ارغوان، خود را بر بام خانه ناتوانی رسانیده، و سایه انداخته است؛ آهسته به او گفتم که (الهی) ایام به کام تو باشد؛ چرا که به فکرِ دیگران هستی (کمک می‌کنی).

مفهوم دو بیت: ستایشِ افرادِ اینارگر و یاری‌رسان به ناتوانان

● چه در کار و چه در کار آزمودن / نباید جُز به خود، مُحْتَاج بودن

کار آزمودن: آموختنِ کار، یادگیریِ حرفه و شُغل

تکرار: چه و کار

معنی بیت: هم در کار و هم در یادگیریِ آن، انسان فقط باید به خودش متکی باشد.

مفهوم بیت: تأکید بر «استقلال داشتن؛ خودباوری؛ تکیه کردن فقط به خود و توانایی‌های خود»

۴) دربارهٔ ارتباط معنایی متن درس و مثل «از تو حرکت، از خدا برکت» توضیح دهید.

پاسخ پیام مشترک درس و ضرب‌المثل: رزق و روزی در هر شرایطی به بندگان می‌رسد، اما این بدین معنا نیست که انسان‌ها از تلاش و

کوشش و کار، دست بکشند. [توکل به پروردگار به همراه سعی و تلاش]

# کنج حکمت

موری را دیدند که به زورمندی، کمر بسته و مَلَخی را دَه برابرِ خود برداشته. به تعَجَب گفتند: «این مور را ببینید که [بار] به این گرانی چون می‌کشد؟»

مور چون این بشنید، بخندید و گفت: «مردان، بار را به نیروی هَمّت و بازوی حَمیّت کِشند، نه به قُوّت تن.»

بهارستان، جامی

تشخیصی ← مور (شنید، خندید و گفت)  
← حَمیّت (بازو)

مجاز: مردان ← مجاز از «انسان‌های بزرگ»

نماد: مور ← نماد «انسان‌های باغیرت، با اراده و تلاشگر»

## قوله‌ها

**معنی حکایت:** مور چاه‌ای را دیدند که با قدرت، آماده شده و ملخی را که ده برابرِ خود (مورچه) وزن داشت، برداشته بود. با تعَجَب گفتند که این مور را ببینید که باری به این سنگینی را چگونه حمل می‌کند؟ مور وقتی این سخن را شنید، خندید و گفت: انسان‌های بزرگ، بار را با قدرتِ اراده و نیروی مردانگی حمل می‌کنند نه با قدرتِ بدنی.

**مفهوم حکایت:** اشاره به «برتری اراده و غیرت بر نیروی جسمانی»

## قوله‌ها

زورمندی: قدرت، نیرو

دَه برابرِ خود: ده برابرِ وزنِ خود

گِران: سنگین

چون می‌کشد؟: چگونه حمل می‌کند؟

هَمّت: اراده

حَمیّت\*: غیرت، جوانمردی، مردانگی

قُوّتِ تن: قدرتِ بدنی

حذف: فعل «کِشند» (بعد از «تن») به قرینه لفظی حذف شده است  
← فعلی «بود» (بعد از «بسته» و «برداشته») به قرینه معنایی حذف شده است

چون: ← اولی ← چگونه [قید]

← دومی ← وقتی که [پیوند وابسته‌ساز]

## قوله‌ها

کنایه: کمر بستن ← کنایه از «آماده شدن برای انجام کار»

## کادر املائی

حلاوت و شیرینی / احسان و نیکی / وُضَع و شکل / لُطْف و مهربانی / قَرین و همراه / اقبال و خوشبختی / توفیق و موفقیت / اَبَد و جاودانگی / صُنْع و آفرینش / شُغَال و روباه / قُوّت و غذا، رزقِ روزانه / یقین و باوَر / رَزْخْدان و چانه / غیب و پنهان / تیمار و اندوه / ضعیف و ناتوان / محرابِ مسجد / دَغَل و حیله‌گر / بیفکن [شکل نادرست ← بیافکن] / دُونُ هَمّت و دارای طَبیعِ پست / حَمیّت و غیرت / معیار و سنجش / حاجت و نیاز / قَرَض، وام و بدهی / تافت و تابید / عار و ننگ / ضایع، تَباه و بی‌فایده / سَحَر و بامداد / رنگِ ارغوانی

# دوم درس

## قصرنشست

و روز دوشنبه [امیرمسعود] شبگیر، برنشست و به کران رود هیرمند رفت با بازان و بوزان و حشم و ندیمان و مطربان؛ و تا چاشتگاه به صید مشغول بودند. پس، به کران آب فرود آمدند و خیمه‌ها و شرع‌ها زده بودند.

**شرع:** سابه‌بان، خیمه  
**تراذف:** خیمه و شرع  
**زده بودند:** برپا کرده بودند

### قلمرو بنابر

**مراعات نظیر:** روز، شبگیر و چاشتگاه  
باز، یوز و صید  
**مجاز:** آب ← مجاز از «رود هیرمند»

### قلمرو بنابر

**معنی:** و روز دوشنبه، سلطان مسعود، هنگام سحر، (بر اسب) سوار شد و به ساحل رودخانه هیرمند رفت؛ به همراه پرندگان شکاری، یوزپلنگان، خدمتکاران، همنشینان و نوازندگان و خوانندگان، و تا هنگام چاشت (نزدیک ظهر) به شکار مشغول بودند. پس از آن، در ساحل رودخانه (از اسب‌های خود) پایین آمدند و خیمه‌ها و سابه‌بان‌ها را برپا نمودند.  
● توصیف سفر تفریحی یک‌روزه سلطان مسعود غزنوی

### قلمرو بنابر

**بست:** نام شهری بوده است  
**شبگیر:** سحرگاه، پیش از صبح  
**برنشستن:** سوار شدن  
**کران:** ساحل، کنار، طرف، جانب  
با: همراه با  
**باز:** از پرندگان شکاری  
**یوز:** یوزپلنگ؛ جانوری شکاری، کوچک‌تر از پلنگ که با آن به شکار آهو و مانند آن می‌روند  
**حشم:** خدمتکاران (معنای دیگر ← «چهارپایان»)  
**ندیم:** همنشین، همدم  
**مطرب:** آوازخوان، نوازنده (هم‌خانواده «طرب»)  
**چاشتگاه:** هنگام چاشت، نزدیک ظهر  
**صید:** شکار  
**فرود آمدند:** پایین آمدند (از اسب‌ها)  
**خیمه:** چادر

از قضای آمده، پس از نماز، امیر کشتی‌ها بخواست و ناوی ده بیاوردند. یکی بزرگ‌تر، از جهت نشست او و جامه‌ها افکندند و شرعی بر وی کشیدند. و وی آنجا رفت و از هر دستی، مردم در کشتی‌های دیگر بودند؛

**بخواست:** طلب کرد

**ناو:** کشتی؛ به‌ویژه کشتی دارای تجهیزات جنگی  
**از جهت نشست:** برای نشستن (نکته: واژه «نشست» در اینجا «اسم» است نه فعل)  
**جامه‌ها افکندند:** گستردنی‌ها و بسترها را آماده کردند

### قلمرو بنابر

**قضا:** تقدیر، سرنوشت  
**از قضای آمده:** مطابق تقدیر و سرنوشت (از روی اتفاق)  
**پس از نماز:** پس از نماز ظهر  
**امیر:** سلطان مسعود



## قلمرو بنابر

**معنی:** از روی اتفاق، پس از نماز (ظهر)، سلطان مسعود چند کشتی تقاضا کرد و ده کشتی آوردند. بزرگ‌ترین کشتی را برای نشستن سلطان مسعود آماده کردند و (در آن) بسترها و گسترده‌های را مهیا نمودند و سایه‌بانی بر روی کشتی کشیدند و سلطان، وارد کشتی شد و مردم دیگر از هر طبقه‌ای در کشتی‌های دیگر جای گرفتند.

وی: (بر وی کشیدند) ← ناو، کشتی  
(وی آنجا رفت) ← امیرمسعود

از هر دستی: از هر طبقه‌ای، از هر گروهی

ناوی ده: ده ناو (ناو: هسته گروه اسمی / ده: صفت شمارشی ← استثنائاً وابسته پسین)

ناگاه، آن دیدند که چون آب نیرو کرده بود و کشتی پُر شده، نشستن و دریدن گرفت. آن‌گاه آگاه شدند که غرقه خواست شد. بانگ و هزاهز و غریو خاست. امیر برخاست.

**تراذف:** خاست و برخاست (= بلند شد)

**حذف:** فعل «بود» (بعد از «پُر شده») به قرینه لفظی حذف شده است

## قلمرو بنابر

آب نیرو کرده بود: آب بالا آمده و فشار آن زیاد شده بود  
کشتی پُر شده، نشستن و دریدن گرفت: کشتی پُر از آب شد و

شروع کرد به غرق شدن و شکستن

غرقه خواست شد: (کشتی) می‌خواست غرق شود

بانگ: فریاد، آواز بلند

هزاهز: آشوب، فتنه

غریو: فریاد، خروش

**معنی:** ناگهان متوجه شدند که چون جریان آب شدت یافته بود و کشتی پُر از آب گشته، (کشتی) شروع کرد به غرق شدن و شکستن. زمانی آگاه شدند که کشتی داشت غرق می‌شد. فریاد و آشوب و هیاهو و سروصدا بلند شد. سلطان مسعود از جای خود برخاست.

و هنر آن بود که کشتی‌های دیگر به او نزدیک بودند. ایشان درجستند هفت و هشت‌تن، و امیر را بگرفتند و بر بودند و به کشتی دیگر رسانیدند و نیک کوفته شد و پای راست افکار شد؛ چنان که یک دوال پوست و گوشت بگسست و هیچ نمانده بود از غرقه شدن.

**حذف:** «امیر را» (قبل از «کشتی دیگر») به قرینه لفظی حذف شده است

**یک دوال پوست و گوشت:** یک: صفت شمارشی / دوال: مُمیز (وابسته وابسته) / پوست: هسته گروه اسمی / گوشت: معطوف به هسته

## قلمرو بنابر

هنر آن بود: بخت با او یار بود؛ خوشبختانه (اصطلاح عامیانه امروز) ← شانس آورد

درجستند: پریدند

بر بودند: (در اینجا) کشیدند (از مصدر «زُبودن»)

نیک: کاملاً، بسیار (قید)

کوفته شد: ضربه خورد و مجروح شد

افکار: مجروح، خسته

دوال: چرم و پوست

یک دوال: یک لایه، یک پاره

بگسست: جدا شد

هیچ نمانده بود از غرقه شدن: چیزی نمانده بود که غرق شود

## قلمرو بنابر

**معنی:** بخت یار بود (شانس آورد) که کشتی‌های دیگر به سلطان نزدیک بودند. هفت، هشت نفر از آنان (در آب) پریدند و امیر را گرفتند و کشیدند و به کشتی‌های دیگر رسانیدند، در حالی که بدن امیر کاملاً ضربه خورده بود و پای راستش زخمی شد؛ به طوری که یک پاره از پوست و گوشت آن جدا شد و چیزی نمانده بود که غرق شود.

اما ایزد رحمت کرد پس از نمودنِ قدرت. و سوری و شادی‌ای به آن بسیاری، تیره شد و چون امیر به کشتی رسید، کشتی‌ها برآمدند و به کرانه رود رسانیدند.

تیره شد: خراب و نابود شد

کنایه: تیره شدن ← کنایه از «خراب و نابود شدن»

معنی: اما خداوند پس از نشان دادن قدرت خویش به آنها لطف و رحمت نمود و جشن و خوشحالی به آن بسیاری خراب شد (عامیانه) ← حالشان گرفته شد) و وقتی که امیر به کشتی رسید، کشتی‌ها را حرکت دادند و به ساحل رودخانه رساندند.

قلمرو زبان

ایزد\*: خدا، آفریدگار

ایزد رحمت کرد پس از نمودن قدرت: خداوند پس از نشان دادن قدرت خود (به آنها) رحمت کرد [← فرج بعد از شدت] (یعنی: گشایش بعد از سختی و گرفتاری)

رحمت: لطف و مهربانی

نمودن: نشان دادن (هم‌خانواده «نمایش»)

سور\*: جشن

برانداند: حرکت دادند

و امیر از آن جهان آمده، به خیمه فرود آمد و جامه بگردانید و تر و تباه شده بود و برنشست و به زودی به کوشک آمد که خبری سخت ناخوش در لشکرگاه افتاده بود و اضطرابی و تشویشی بزرگ به پای شده و آعیان و وزیر به خدمت استقبال رفتند. چون پادشاه را سلامت یافتند، خروش و دعا بود از لشکری و رعیت و چندان صدقه دادند که آن را اندازه نبود.

قلمرو زبان

کنایه: از آن جهان آمده ← کنایه از «از مرگ نجات یافته»  
به پای شده ← کنایه از «ایجاد شده، به وجود آمده»

معنی: امیر که از مرگ نجات یافته بود، وارد خیمه شد و لباس‌هایش را عوض کرد، در حالی که خیس و ناتوان شده بود، سوار بر اسب شد و فوراً به قصر آمد، زیرا که خبر بسیار ناگواری (خبر مرگ امیر) در میان لشکریان پیچیده و دل‌نگرانی و پریشان‌خاطری زیادی ایجاد گشته بود و بزرگان و وزیر به استقبال سلطان آمدند. وقتی پادشاه را سالم دیدند، سپاهیان و مردم فریاد کشیدند و دعا کردند و آن قدر صدقه دادند که اندازه‌ای نداشت.

گریختن امیر از مرگ

مفهوم: رواج شایعه مرگ سلطان و ایجاد دل‌نگرانی

صدقه، جهت زنده‌ماندن امیر

قلمرو زبان

از آن جهان آمده: از مرگ نجات یافته

جامه بگردانید: لباس‌هایش را عوض کرد

تر و تباه شده بود: خیس و ناتوان شده بود

کوشک\*: قصر، کاخ؛ ساختمانی بلند، وسیع و زیبا که اغلب در میان باغ قرار گرفته است  
به زودی: سریع، فوراً

خبری سخت ناخوش: خبر بسیار ناخوشایند (= خبر مرگ سلطان)  
سخت ← قید صفت (وابسته وابسته)

تشویش: اضطراب، آشفتگی، بی‌قراری

تراذف: اضطراب و تشویش

استقبال: به پیشواز رفتن

لشکری: نظامیان، سپاهیان

رعیت: عامه مردم

چندان: آن قدر، آن مقدار

و دیگر روز، امیر نامه‌ها فرمود به غزنین و جمله مملکت بر این حادثه بزرگ و صعب که افتاد و سلامت که به آن مقرون شد و مثال داد تا هزار هزار درم به غزنین و دو هزار هزار درم به دیگر ممالک، به مستحقان و درویشان دهند شکر این را، و نبسته آمد و به توفیق، مؤگد گشت و مبشران برفتند.

نَبِشْتَه ← نوشته  
نَبِشْتَه آمد: آمد ← شد  
نوشته شد ← فعل مجهول

**توقیع\*:** مَهر یا امضای پادشاهان و بزرگان در ذیل یا بر پُشتِ فرمان یا نامه

**توقیع کردن\*:** مَهر زدن یا امضا کردن

**مؤکد\*:** تأکید شده، استوار

**مُبشِّر\*:** نویددهنده، مژده‌رسان (هم‌خانواده «بشارت، بشیر»)

### قلمرو بنابر

مجاز: غزنین ← مجاز از «مردم شهر غزنین»

### قلمرو بنابر

**معنی:** و روز دیگر، سلطان مسعود دستور داد تا نامه‌هایی بنویسند به شهر غزنین و سراسر کشور برای این حادثه بزرگ و دشواری که روی داد و تندرستی که با آن همراه شد و فرمان داد تا یک میلیون درهم در شهر غزنین و دو میلیون درهم در شهرهای دیگر، برای شکر و سپاس این (تندرستی حاصل شده پس از حادثه) به نیازمندان و فقیران بدهند. نامه‌ها نوشته شد و با امضای سلطان، استوار و تأکید (تأیید) شد و نامه‌رسانان (نویددهندگان) رفتند.

۲۵

### قلمرو بنابر

دیگر روز: روز دیگر (فردا)

دیر ← صفت مبهم (در جایگاه «وابسته پیشین»)

**غزنین:** نام شهری است (پایتخت غزنویان)

**جمله:** همه، سراسر

**صَعْب\*:** دشوار، سخت

**افتاد:** روی داد، حادث شد

**مَقْرُون\*:** پیوسته، همراه (هم‌خانواده «قرین، مقارن»)

**مثال داد:** دستور داد

**هزار هزار:** یک میلیون

**دَرَهَم:** درهم، مسکوک نقره

**دو هزار هزار:** دو میلیون

**مَمَالِک:** جمع «مملکت»؛ کشور، قلمرو پادشاهی

**مُسْتَحَقَّان:** نیازمندان، فقیران

**درویشان:** نیازمندان

**تراذف:** مستحقان و درویشان

**را:** حرف اضافه به معنی «برای» (شکر این را ← برای شکر این

[تندرستی])

و روز پنج‌شنبه، امیر را تب گرفت؛ تب سوزان و سراسامی افتاد، چنان که بار نتوانست داد و محبوب گشت از مردمان، مگر از اطبا و تنی چند از خدمتکاران مرد و زن و دل‌ها سخت متحیر شد تا حال چون شود.

**حال چون شود:** چه اتفاقی خواهد افتاد؛ چه پیش خواهد آمد (چون ← چه، چگونه)

### قلمرو بنابر

**معنی:** و روز پنج‌شنبه، سلطان، دچار تب شد؛ تبی سوزان و بیماری سراسام گرفت؛ به طوری که نتوانست اجازه ملاقات بدهد. و از نظر همه پنهان شد به جز از پزشکان و چند تن از خدمتکاران مرد و زن؛ و همه دل‌نگران و حیران بودند تا چه اتفاقی خواهد افتاد. (نتیجه چه می‌شود؟)

### قلمرو بنابر

**سراسام\*:** تُوَرَم سر و مغز و پرده‌های آن که یکی از نشانه‌های آن،

هذیان بوده است

**بار:** اجازه ملاقات

**مَحْجُوب\*:** پنهان، مستور، پوشیده (هم‌خانواده «حجاب، محجبه»)

**أَطْبَا\*:** جمع «طبيب»؛ پزشکان

**مگر:** به جز

**سخت:** خیلی، بسیار (قید)

**متحیر:** حیران، سرگردان

تا این عارضه افتاده بود، بونصر نامه‌های رسیده را، به خط‌خویش، نکت بیرون می‌آورد و از بسیاری نکت، چیزی که در او گراهیتی نبود، می‌فرستاد فرود سرای، به دست من و من به آجاجی خادم می‌دادم و خیرخیر جواب می‌آوردم و امیر را هیچ ندیدمی تا آن‌گاه که نامه‌ها آمد از پسران علی تکین و من نکت آن نامه‌ها پیش بردم و بشارتی بود. آجاجی بستد و پیش بُرد. پس از یک ساعت، برآمد و گفت: «ای بوالفضل، تو را امیر می‌بخواند.»

## قلمرو زبان

عارضه\*: حادثه، بیماری

بُونَصْر: بونصر مُشکان، دبیر رسایلِ دربارِ محمود و مسعود غزنوی است که تا پایان عمر در این بَیْمَت می ماند. وی استاد و مُقتدایِ بیهقی است و بیهقی همیشه از او به نیکی و بزرگی یاد می کند.

رَا: نشانهٔ فک اضافه (نامه‌های رسیده را نکت ← نکت نامه‌های رسیده)

نُکت\*: نکته‌ها

گَراهیت\*: ناپسندی (هم‌خانوادهٔ «کریه و مکروه»)

فُرودِ سَرای\*: آندرونی؛ اتاقی در خانه که پُشتِ اتاقی دیگر واقع شده باشد، مخصوصِ زن و فرزند و خدمتگزاران (سرای: خانه)

مَن: نویسنده = ابوالفضل بیهقی

آغاچي خادم: خادم مخصوص سلطان مسعود غزنوی

خیزخیر\*: سریع، آسان

هیچ: هیچ‌گاه، هرگز (قید)

ندیدمی: نمی دیدم (ماضی استمراری به روش گذشته)

پیش بُردم: نزد سلطان بردم

بشارت: خبرِ خوش، نوید، مُژده

بَسْتَد (بِسْتَن)\*: ستاندن، دریافت کردن

برآمد: برگشت

می بخواند: صدا می زند، می طلبد [فعلِ مضارعِ اخباری]

## قلمرو زبان

معنی: هنگامی که این حادثه (بیماری) اتفاق افتاده بود، بونصر

مشکان، نکات نامه‌های رسیده به دربار را با خطِ خود بیرون می آورد

و از میان تمامی نکته‌ها، آن نکاتی را که ناپسند و ناخوشایند نبود

به آندرونی برای من (= بیهقی) می فرستاد و من آن را به آغاچي

خادم می دادم و سریع جواب می آوردم و سلطان را هرگز نمی دیدم.

تا زمانی که نامه‌هایی از پسران علی تکین (به دربار) آمد و من

نکاتِ آن نامه‌ها را به نزد سلطان بردم و آن نامه‌ها حاوی خبر

خوش و نویدبخش بود. آغاچي (آن نکات) را از من گرفت و پیش

سلطان برد. پس از ساعتی بازگشت و گفت: «ای ابوالفضل (بیهقی)

سلطان، تو را (به نزد خود) دعوت کرده است.»

پیش رفتم. یافتم خانه تاریک کرده و پرده‌های کتّان آویخته و تَر کرده و بسیار شاخه‌ها نهاده و تاس‌های بزرگ پُریخ بر زَبَرِ آن و امیر را یافتم آنجا بر زَبَرِ تخت نشسته، پیراهنِ توی، مخنقه در گردن، عِدی همه کافور و بوالعلاّی طیب آنجا زیرِ تخت نشسته دیدم.

## قلمرو زبان

یافتم: دیدم، مشاهده کردم

کتّان: گیاهی است که از ساقه‌های آلیافِ آن در نَساجی استفاده می کنند

تَر کرده: خیس و نمدار کرده

تاس: کاسه

زَبَر: بالا (مقابلِ «زیر»)

توی: نوعی پارچه

مِخَنقه\*: گردن بند

عِد: گردن بند

تراَدَف: مخنقه و عقد

کافور: ماده‌ای است خوشبو و سفیدرنگ که اثرِ صَدَعفونی کننده و صِدّتب دارد

بوالعلاّی طیب: پزشک مخصوص دربار مسعود غزنوی

زیرِ تخت: (در اینجا) کنار و پایین تخت

حذف: فعل گمکی «اند» (بعد از «تاریک کرده، آویخته، تر کرده و

نهاده») به قرینهٔ معنایی (معنوی) حذف شده است

حذف: «نهاده‌اند» (بعد از «پُریخ بر زَبَرِ آن») حذف شده است

حذف: فعل «است» (بعد از «بر زیرِ تخت نشسته») به قرینهٔ

معنایی حذف شده است

حذف: فعلی «داشت» (بعد از «توی و گردن») به قرینهٔ معنایی

حذف گردیده است

## قلمرو زبان

مجاز: «زیر» (زیرِ تخت نشسته دیدم) ← مجاز از «کنار، پایین»

## قلمرو زبان

معنی: نزد سلطان مسعود رفتم. دیدم که اتاق را تاریک کرده و

پرده‌های کتّانِ نمدار، آویزان نموده و شاخه‌های فراوانی که روی

آنها کاسه‌های پُر از یخ قرار داشت، نهاده بودند و مشاهده کردم که

● نشانگر وضعیتی اتاق امیر «تدابیر خاصی است برای پایین آوردن تب سلطان»

سلطان، بالای تخت نشسته است، در حالی که پیراهنی توزی بر تن و گردن‌بندی تماماً از جنس کافور برگردن داشت و ابوالعلای طبیب را کنار تخت نشسته دیدم.

گفت: «بونصر را بگوی که امروز دُرستم و در این دو سه روز، بار داده آید که علت و تب، تمامی زایل شد.»

مسند / م = هستم: فعل اسنادی

در این دو سه روز ← این: وابسته پیشین (صفت اشاره) / دو سه: وابسته پیشین (صفت شمارشی) / روز: هسته (در نقش «متمم») / علت و تب، تمامی زایل شد ← علت: نهاد / تب: معطوف به نهاد (نقش تبیی) / تمامی: قید / زایل: مسند / شد: فعل اسنادی

قلمرو بنابر

معنی: گفت به بونصر (مشکان) بگو که امروز سلامت هستم و در چند روز آینده، ملاقات را ترتیب دهد، زیرا که بیماری و تب، کاملاً برطرف گردیده است.

قلمرو بنابر

را: حرف اضافه، به معنی «به» (بونصر را بگوی ← به بونصر بگوی / بونصر: متمم)

دُرست\*: تندرست، سالم

بار: اجازه ملاقات و حضور

بار داده آید: آید: شود (فعل کمکی)

فعل مجهول ← داده شود ← اجازه حضور داده شود

علت\*: بیماری

زایل شدن\*: نابود شدن، برطرف شدن (هم‌خانواده «زوال»)

نقش واژه‌ها و گروه‌های اسمی: امروز درست ← امروز: قید / درست:

من بازگشتم و این چه رفت، با بونصر بگفتم، سخت شاد شد و سجده شکر کرد خدای را عَزَّوَجَلَّ بر سلامتِ امیر، و نامه نبشته آمد. نزدیک آغاجی بردم و راه یافتم، تا سعادت دیدارِ همایون خداوند، دیگر باره یافتم و آن نامه را بخواند و ذوات خواست و توقیع کرد و گفت: «چون نامه‌ها گسیل کرده شود، تو باز آی که پیغامی ست سوی بونصر در بایی، تا داده آید.» گفت: «چنین کنم.» و بازگشتم با نامه توقیعی و این حال‌ها را با بونصر بگفتم.

۲۷

فعل‌های «مجهول»: گسیل کرده شود ← [فعل مضارع التزامی مجهول] / نبشته آمد ← نوشته شد [فعل ماضی ساده مجهول] / داده آید ← داده شود [فعل مضارع التزامی مجهول]

قلمرو بنابر

مجاز: ذوات ← مجاز از «جوهر و قلم»

قلمرو بنابر

معنی: من (بیهقی) برگشتم و هر آنچه را که اتفاق افتاده بود برای بونصر، شرح دادم. بونصر بسیار شادمان شد و خداوند عزیز و بزرگ را سجده شکر کرد به خاطر باز یافتن سلامتِ سلطان و نامه نوشته شد. من آن را به نزد آغاجی بردم و اجازه ورود یافتم، تا اینکه دوباره سعادت ملاقاتِ مبارک شاه را پیدا کردم و امیر آن نامه را خواند و قلم و جوهر خواست و امضا نمود و گفت: «وقتی که نامه‌ها فرستاده شود، تو بازگرد، زیرا پیغامی برای بونصر درباره موضوعی است که باید به تو بدهم.» گفت: «اطاعت می‌کنم.» و با نامه امضا شده برگشتم و این ماجرا را برای بونصر تعریف کردم.

قلمرو بنابر

این چه رفت: هر آنچه را که اتفاق افتاده بود

سخت: بسیار (قید)

عَزَّوَجَلَّ\*: عزیز است و بزرگ و ارجمند

راه یافتم: اجازه ورود یافتم

همایون\*: خجسته، مبارک، فرخنده

خداوند: سلطان، پادشاه (منظور ← سلطان مسعود)

ذوات: مُرگَب‌دان؛ طرفی که در آن، جوهر یا مُرگَب می‌ریزند

توقیع\*: مَهر یا امضای پادشاهان و بزرگان در زیر یا پشت فرمان یا نامه

گسیل کردن\*: فرستادن، روانه کردن

چنین کنم: این کار را انجام می‌دهم؛ اطاعت می‌کنم

توقیعی: امضا شده، مهر شده

این حال‌ها را: این ماجرا را

در بایی: در مورد کاری، درباره موضوعی

و این مرد بزرگ و دبیر کافی، به نشاط، قلم درنهاد. تا نزدیک نمازِ پیشین، از این مَهْمَت فارغ شده بود و خیلَتاشان و سوار را گسیل کرده. پس رُقَعَتی نبشت به امیر و هر چه کرده بود، باز نمود و مرا داد.

**این مرد بزرگ و دبیر کافی:** این: وابسته پیشین (صفت اشاره) / مرد: هسته گروه اسمی / بزرگ: وابسته پسین (صفت بیانی) / دبیر: معطوف به هسته / کافی: وابسته پسین (صفت بیانی)  
**حذف:** فعلی «بود» (بعد از «گسیل کرده») به قرینه لفظی حذف شده است

**قلم و بزم**  
این مرد ← منظور ← (هر دو) «بونصر مُشکان»  
بزرگ ← دبیر ← نویسنده، کاتب (این واژه، در گذرِ زمان، تحوّل و دبیر ← معنایی یافته و امروزه به معنای «معلم» به کار می‌رود)  
کافی\*: ← کافی\* ← باکفایت، لایق، کارآمد

به نشاط: خوشحال، شادمان

قلم درنهاد: شروع کرد به نوشتن

تا نزدیک نمازِ پیشین\*: ← تا: حرف اضافه (نزدیک ← متمم)  
← نمازِ پیشین\* ← نمازِ ظُهر

مَهْمَت\*: کارهای مهم و خطیر (منظور ← نوشتن نامه)

فارغ شدن\*: آسوده شدن از کار (هم‌خانواده «فراغت»)

خیلتاش\*: هر یک از سپاهسانی که از یک دسته باشند

رُقَعَت\*: رُقع، نامه کوتاه، یادداشت

نِیشت: نوشت

باز نمود: شرح و توضیح داد، نشان داد

را: حرف اضافه به معنی «به» (مرا داد ← به من داد)

**قلم و اب**  
کنایه: قلم در نهادن ← کنایه از «شروع به نوشتن کردن»

**قلم و نظر**  
معنی: و این مرد بزرگ و نویسنده لایق (= بونصر مشکان) با خوشحالی شروع کرد به نوشتن. تا نزدیک نمازِ ظُهر، از انجام این کارهای مهم، آسوده شده و سپاهیان را روانه کرده بود. پس از آن، نامه‌ای به امیرمسعود نوشت و هر کاری را که انجام داده بود، شرح نمود و (آن نامه را) به من داد (تا به امیرمسعود برسانم).  
● برای اطلاع بیشتر ← نمازها: دوگانه ← نماز صبح / پیشین ← نماز ظُهر / پسین (= دیگر) ← نماز عصر / شام ← نماز مغرب / خفتن ← نماز عشا]

و بُردم و راه یافتم و برسانیدم و امیر بخواند و گفت: «نیک آمد» و آغاجی خادم را گفت: «کیسه‌ها بیاور!» و مرا گفت: «بستان؛ در هر کیسه، هزار مثقال زر پاره است. بونصر را بگوی که زرهاست که پدر ما از غزو هندوستان آورده است و بتان زرین شکسته و بگداخته و پاره کرده و حلال تر مال هاست. و در هر سفری ما را از این بیارند تا صدقه‌ای که خواهیم کرد حلال بی‌شبهت باشد، از این فرماییم؛

**پاره کرده:** قطعه‌قطعه کرده  
**حلال تر (حلال تر مالها):** صفت تفضیلی (حلال تر) به جای «صفت عالی» به کار رفته است ← حلال‌ترین  
**بی‌شبهت\*:** بی‌تردید، بی‌شک (شبهت = شبیهه = شک و تردید)  
← آغاجی خادم را گفت ← حرف اضافه، به معنی «به» (به انواع آغاجی گفت)  
← مرا گفت ← حرف اضافه، به معنی «به» (به من گفت)  
← بونصر را بگوی ← حرف اضافه، به معنی «به» (به بونصر بگو)  
← ما را از این بیارند ← حرف اضافه، به معنی «برای» (برای ما از این بیاورند)

**قلم و بزم**  
نیک آمد: خوب است، مناسب است  
بستان: بگیر (فعل امر از مصدر «ستاندن»)  
مثقال: واحدی در وزن  
زر پاره\*: قراضه و خُرده زر؛ زر سکه شده  
← ما ← سلطان مسعود غزنوی  
← پدر ← سلطان محمود غزنوی  
غزو\*: جنگ کردن با کافران  
بتان: بت‌ها  
زرین: از جنس زر، طلائی  
گداختن\*: ذوب کردن

## قرن و نهم

**معنی:** نامه را بردم و اجازه ورود یافتم و آن را به امیر رسانیدم و سلطان (نامه را) خواند و گفت: «خوب است» و به آعاجی خادم گفت: «کیسه‌ها را بیاور» و به من گفت: «(کیسه‌ها را) بگیر؛ درون هر کیسه، هزار مثقال طلايِ خُرد می‌باشد. به بونصر بگو که اینها طلاهایی است که پدر ما (سلطان محمود) آنها را از جنگ هندوستان آورده و بُت‌های طلايي را شکسته و ذوب کرده و قطعه‌قطعه نموده و از حلال‌ترین ثروت‌ها است. و در هر سفری برای ما از این (سگه‌ها) می‌آورند تا اگر بخواهیم صدقه‌ای بدهیم که بی‌تردید حلال باشد؛ دستور می‌دهیم که از این طلاها پرداخت شود.»

← مرجع «این» ← «بتان زَرین شکسته و بگداخته از این فرماییم: و پاره کرده»

← از این طلاها دستور می‌دهیم (که پرداخت شود) برسانیدم: فعلِ گذراشده «برسیدم»

**حذف:** فعل کمکی «است» (بعد از «شکسته، بگداخته و پاره کرده») هر سه به قرینه لفظی حذف شده است ← [همگی فعل‌ها: «ماضی نقلی» هستند]

**نکته:** عبارت «بُردم و راه یافتم و برسانیدم و امیر بخواند و گفت: نیک آمد» و آعاجی ...: این جملات کوتاه، نشانگر ویژگی «ایجاز» در نثر بیهقی است. [ایجاز ← کوتاه و کامل نوشتن؛ بیان مقصود با کوتاه‌ترین و کمترین عبارت‌ها و واژه‌ها]

و می‌شنویم که قاضی بُست، ابوالحسن بولانی و پسرش، بوبکر سخت تنگدستاند و از کس چیزی نستانند و اندک‌ماهه صیغتی دارند. یک کیسه به پدر باید داد و یک کیسه به پسر، تا خویشتن را صیغتنکی حلال خَرند و فراخ‌تر بتوانند زیست و ما حقّ این نعمتِ تندرستی که باز یافتیم، لختی گزارده باشیم.»

## لختی\*: اندکی

گزارده باشیم: آدا کرده و به‌جا آورده باشیم

## قرن و نهم

کنایه: تنگ‌دست ← کنایه از «نیازمند و فقیر»

## قرن و نهم

**معنی:** و شنیده‌ایم که قاضی بُست، ابوالحسن بولانی و پسرش ابوبکر، بسیار فقیر هستند و از هیچ‌کس چیزی (به عنوان کمک) نمی‌گیرند و زمین زراعتی کوچکی دارند. یک کیسه (از این طلاها) را باید به پدر داد و یک کیسه نیز به پسرش، تا برای خود، زمین زراعتی کوچک و حلالی خریداری نمایند و بتوانند آسوده‌تر و راحت‌تر زندگی کنند و ما نیز شکر این نعمتِ تندرستی را که دوباره به دست آورده‌ایم (بدین ترتیب) مقدار کمی آدا کرده باشیم (به‌جا آورده باشیم).

## قرن و نهم

ابوالحسن بولانی: ← قاضی شهر بُست در عصر سلطان مسعود  
← نقش دستوری ← بَدَل (نقش تبعی)

پسرش، بوبکر: ← ش: ابوالحسن بولانی (مضاف‌الیه)  
← بوبکر: نقش ← «بَدَل»

تنگ‌دست: فقیر، نیازمند

نستانند: نمی‌گیرند

اندک‌ماهه: مقدار کمی

صیغت\*: زمین زراعتی

صیغتنک\*: ← زمین زراعتی کوچک

← «ک» ← نشانه تصغیر و کوچکی

**حذف:** «باید داد» (بعد از «یک کیسه به پسر») حذف به قرینه لفظی

«را» (خویشتن را): حرف اضافه، به معنی «برای» (برای خویشتن) فراخ‌تر\*: آسوده‌تر، راحت‌تر

زیست: زندگی کنند

من کیسه‌ها بستدم و به نزدیک بونصر آوردم و حال بازگفتم. دعا کرد و گفت: «خداوند این سخت نیکو کرد و شنوادم که ابوالحسن و پسرش وقت باشد که به ده دَرَم درمانده‌اند.» و به خانه بازگشت و کیسه‌ها با وی بُردند و پس از نماز، کس فرستاد و قاضی ابوالحسن و پسرش را بخواند و بیامدند. بونصر، پیغام امیر به قاضی رسانید.

## قلمرو زبان

**معنی:** من (بی‌هقی) کیسه‌ها را گرفتم و به نزد بونصر آوردم و ماجرا را تعریف کردم. بونصر دعا کرد و گفت: «پادشاه (سلطان مسعود) کار بسیار نیکی انجام داد و شنیده‌ام که ابوالحسن (بولانی) و پسرش، موقعی بوده که به ده درهم، نیاز شدید پیدا کرده‌اند.» و (بونصر) به خانه بازگشت و کیسه‌ها را نیز به همراه او بردند و پس از نماز، (بونصر) فردی را فرستاد و قاضی ابوالحسن و پسرش را دعوت کرد و آنها نیز آمدند. بونصر پیغام سلطان مسعود را به قاضی رسانید.

## قلمرو زبان

**پسندم:** گرفتم  
**حال باز گفتم:** ماجرا را شرح دادم  
**خداوند:** (در اینجا) پادشاه، سلطان  
 منظور ← سلطان مسعود  
**خداوند، این سخت نیکو کرد:** پادشاه، کار بسیار نیکی انجام داد  
**شنوده‌ام:** شنیده‌ام  
**درمانده‌اند:** نیازمند و درمانده شده‌اند  
**قاضی ابوالحسن:** قاضی: شاخص (وابسته پیشین) / ابوالحسن:  
 هسته گروه اسمی

بسیار دعا کرد و گفت: «این صِلَت فخر است. پذیرفتم و باز دادم که مرا به کار نیست و قیامت، سخت نزدیک است، حساب این نتوانم داد و نگویم که مرا سخت در بایست نیست اما چون به آنچه دارم و اندک است، قانعم، وزر و وِبَال این، چه به کار آید؟»

**وِبَال:** سختی و عذاب، گناه

**تراذف:** وزر و وِبَال

**استفهام انکاری:** چه به کار آید؟ ← به کار نمی آید

## قلمرو زبان

**صِلَت:** انعام، جایزه، پاداش  
**فخر:** افتخار، مباحثات (هم‌خانواده «افتخار، مُفْتخر») این صِلَت فخر است: این، جایزه افتخارآمیزی است  
 مرا به کار نیست: به کار من نمی خورد  
**حساب این نتوانم داد:** نمی توانم جواب (حساب و کتاب) این طلاها را پس بدهم  
**در بایست:** نیاز، ضرورت  
**نگویم که مرا سخت در بایست نیست:** نمی گویم که اصلاً به آنها نیاز ندارم (سخت ← اصلاً، به هیچ وجه = قید)  
**قانع:** قناعت‌کننده؛ کسی که به آنچه قسمت و بهره‌اش شده، راضی باشد  
**وَزَر:** گناه

## قلمرو زبان

**معنی:** (قاضی بُست) بسیار دعا کرد و گفت: «این، جایزه افتخارآمیزی است. قبول کردم ولی (آن را) پس می‌دهم، زیرا که به کار من نمی‌خورد و روز قیامت بسیار نزدیک است. نمی‌توانم (در روز قیامت) جواب این طلاها را پس بدهم و نمی‌گویم که به آنها اصلاً نیاز ندارم، اما چون به آنچه که دارم، هرچند کم است، قانع هستم، گناه و عذاب و گرفتاری آن به دردم نمی‌خورد.»

بونصر گفت: «ای سُبْحَانَ اللَّهِ! زری که سلطان محمود به غزو از بتخانه‌ها به شمشیر بیاورده باشد و بُتان شکسته و پاره کرده و آن را امیرالمؤمنین می‌روا دارد سندن، آن، قاضی همی نستاند؟!»

## قلمرو زبان

**حذف:** «باشد» (بعد از «شکسته» و «پاره کرده») هر دو به قرینه لفظی حذف شده است  
**می‌روا دارد سندن:** گرفتن آن (طلاها) را جایز و روا می‌داند (حرام نمی‌داند)  
**همی نستاند:** نمی‌گیرد، نمی‌ستاند (فعل مضارع اخباری به روش گذشته)

سلطان و پادشاه مؤمنان  
 امیرالمؤمنین: منظور ← «خلیفه عباسی (در آن زمان) = القادر بالله»  
 = خلیفه بغداد در عصر سلطنت سلطان مسعود غزنوی  
 شبه‌جمله ← برای بیان «شگفتی» به کار می‌رود  
**سبحان الله:** مُعادل «شگفتا»  
 معنی ← پاک و منزه است خدا

## قلمرو زبان

**مجاز:** شمشیر ← مجاز از «جنگیدن، نبرد کردن»



و تکه تکه کرده است و امیرالمؤمنین (خلیفه بغداد) گرفتن آنها را جایز و روا (حلال) می‌شمرد، آن قاضی نمی‌گیرد؟!»

## قرن و پنجم

**معنی:** بونصر گفت: «تعجب می‌کنم! طلایی را که سلطان محمود در جنگ (با کفار) از بتخانه‌ها به زور شمشیر آورده و بتان را شکسته

گفت: «زندگانی خداوند دراز باد؛ حال خلیفه دیگر است که او خداوند ولایت است و خواجه با امیرمحمود به غزوها بوده است و من نبوده‌ام و بر من پوشیده است که آن غزوها بر طریق سنت مصطفی هست یا نه. من این نپذیرم و در عهده این نشوم.»

**نقش واژه‌ها:** زندگانی خداوند دراز باد ← زندگانی: نهاد / خداوند: مضاف‌الیه / دراز: مسند / باد: فعل دعایی اسنادی  
در عهده این نشوم ← من: نهاد (محدوف) / در عهده این: متمم  
در جایگاه «مسند» / نشوم: فعل اسنادی

## قرن و پنجم

**خداوند:** پادشاه، سلطان

**حال خلیفه دیگر است:** وضع خلیفه (خلیفه بغداد) با من فرق می‌کند  
**ولایت:** کشور، سرزمین

**خواجه:** سرور، بزرگ  
(در اینجا) منظور ← بونصر مشکان

**امیرمحمود:** امیر ← شاخص (وابسته پیشین)  
محمود ← هسته گروه اسمی (منظور: سلطان محمود غزنوی)

**مصطفی:** برگزیده  
پیامبر اکرم (ص)

**در عهده این نشوم:** مسئولیت این (طلاها، هدایا) را به عهده نمی‌گیرم

**معنی:** (ابوالحسن بولانی، قاضی بست) گفت: «زندگانی پادشاه، طولانی باد؛ وضع خلیفه با من فرق می‌کند، زیرا که او (خلیفه) حکمران کشور است و خواجه (بونصر مشکان) همراه با سلطان محمود در جنگ‌ها شرکت داشته است ولی من شرکت نداشته‌ام و من نمی‌دانم که آن جنگ‌ها به روش پیامبر (ص) بوده است یا نه؟ من این هدایا را قبول نمی‌کنم و مسئولیت این را به عهده نمی‌گیرم.»

گفت: «اگر تو نپذیری، به شاگردان خویش و به مستحقان و درویشان ده.»

گفت: «من هیچ مستحق نشناسم در بست که زر به ایشان توان داد و مرا چه افتاده است که زر کسی دیگر بزد و شمار آن به قیامت مرا باید داد؟! به هیچ حال، این عهده قبول نکنم.»

## قرن و پنجم

**معنی:** (بونصر) گفت: «اگر تو (قاضی بست) نمی‌پذیری، آنها را به شاگردان خود و نیازمندان و فقرا ده.» (قاضی) گفت: «من در شهر بست، هیچ نیازمندی را نمی‌شناسم که بتوان طلاها را به او داد و اصلاً به من چه ربطی دارد که طلاها را کسی دیگر ببرد و استفاده کند و جواب پس دادن آن در قیامت به عهده من باشد؟ هرگز این مسئولیت را نمی‌پذیرم (عهده‌دار نمی‌گردم).»

## قرن و پنجم

**مستحقان:** نیازمندان، فقرا

**تراذف:** مستحقان و درویشان

**ده:** بده (فعل امر)

**مرا چه افتاده است؟** ← به من چه ربطی دارد؟  
← استفهام انکاری ← به من هیچ ربطی ندارد

**شمار آن به قیامت مرا باید داد:** جواب پس دادن آن در قیامت به عهده من باشد

**به هیچ حال، این عهده قبول نکنم:** هرگز این مسئولیت را نمی‌پذیرم

بونصر پرسش را گفت: «تو از آن خویش بستان.»

گفت: «زندگانی خواجه عمید دراز باد؛ علی‌آئی حال، من نیز فرزند این پدرم که این سخن گفت و علم از وی آموخته‌ام و اگر وی را یک روز دیده بودمی و احوال و عادات وی بدانسته، واجب کردی که در مدت عمر پیروی او کردم؛ پس، چه جای آن که سال‌ها دیده‌ام و من هم از آن حساب و توقف و پرسش قیامت بترسم که وی می‌ترسد و آنچه دارم از اندک‌مایه حطام دنیا حلال است و کفایت است و به هیچ زیادت حاجتمند نیستم.»

## قلمرو زبان

استعاره: حُطام ← استعاره از «مال و ثروت»

## قلمرو فلک

**معنی:** بونصر به پسر قاضی گفت: «تو برای خودت بردار.» (پسر قاضی) گفت: «عُمَرِ خواجه بزرگ (بونصر مشکان) طولانی باد؛ به هر حال، من نیز فرزند این پدر هستم که این سخن را گفت و علم از او آموخته‌ام و اگر او را یک روز فقط دیده بودم و کارها و رفتار و عادت‌های او را می‌شناختم، بر من واجب بود که تا آخر عُمر از او پیروی کنم؛ حالا که به جای یک روز، سال‌هاست که کردار و مَنَش او را می‌بینم و من هم از حساب و سؤال و جواب و بازخواستِ قیامت می‌ترسم، همان‌گونه که او می‌ترسد و هر آنچه که از مال بی‌ارزش دنیا دارم، هرچند کم است ولی حلال، برای من کافی است و به چیزی بیشتر از آن، نیازمند نیستم.»

## قلمرو زبان

را: حرف اضافه، به معنی «به» (پسرش را گفت ← به پسرش گفت) از آن خویش پستان: برای خودت بردار

← خواجه ← شاخص (وابسته پیشین)  
خواجه عمید: ← عمید ← هسته (به معنای «بزرگ، سردار، رئیس قوم)  
← منظور ← بونصر مشکان

علی آئی حال: به هر حال

حذف: ← «بودمی» (بعد از «بدانسته») حذف به قرینه لفظی  
← «است» (بعد از «چه جای آن») حذف به قرینه معنایی (معنوی)

حُطام: ریزه گیاه خُشک

کفایت: کافی، بَسنده

← فرزند این پدر ← فرزند: هسته / این: صفتِ مضافیه  
گروه اسمی: (وابسته وابسته) / پدر: مضافیه

← آن حساب و توقّف و پرسشِ قیامت ← آن: صفت اشاره / حساب: هسته / توقّف و پرسش: (هر دو) معطوف به هسته / قیامت: مضافیه [\*آموزش «وابسته‌های وابسته» (و کلاً تمامی مباحث دستوری، زبانی و ادبی) در ضمیمه پایان همین کتاب آورده شده است]

بونصر گفت: «لَیْلَه دَرُگَمَا؛ بزرگا که شما دو تنید!» و بگریست و ایشان را بازگردانید و باقی روز اندیشه‌مند بود و از این یاد می‌کرد. و دیگر روز، رُقعته نبشت و به امیر و حال باز نمود و زَر بازفرستاد.

تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی

## قلمرو فلک

**معنی:** بونصر گفت: «خداوند به شما خیر بسیار دهد؛ شما دو نفر چقدر بزرگوار و والامقام هستید!» و گریه کرد و آنها را برگردانید و بقیّه روز را در تفکّر بود و از این ماجرا یاد می‌کرد. روز دیگر، نامه‌ای به امیرمسعود نوشت و آن جریان را گزارش داد و طلاها را پس فرستاد.

## قلمرو زبان

لَیْلَه دَرُگَمَا\*: خدا شما را خیر بسیار دهد!

بزرگا که شما دو تنید: شما دو نفر (پدر و پسر) چه بزرگ و والامقام هستید!

اندیشه‌مند: در فکر، در حالِ تفکّر

حال باز نمود: آن جریان را گزارش داد

# گوشه پروگرام

قلمرو زبانی

۱ از متن درس، با توجه به رابطه معنایی «تناسب»، واژه‌های مناسب انتخاب کنید و در جاهای خالی قرار دهید.

پاسخ: خیل‌تاش، سوار، لشگری  
 زُقت، نِشت (نوشت)، دوات

۲ معادل معنایی فعل‌های زیر را از متن درس بیابید و بنویسید.

پاسخ: فرمان داد: مثال داد  
 سوار اسب شد: برنشست  
 اجازه حضور داده شود: بار داده آید

۳ کاربرد معنایی واژه «محبوب» را در عبارت‌های زیر بررسی کنید.

محبوب گشت از مردمان، مگر از اطبا و ...  
 مردی محبوب بود و دیده و دلش از گناه به دور.

پاسخ:

محبوب  
 اولی ← پنهان، مستور، پوشیده  
 دومی ← باشرم، باحیا

محبوب: باحجب و حیا، باشرم

دیده: چشم

حذف: فعل «بود» (پایان عبارت) به قرینۀ لفظی حذف شده است / مراعات نظیر: دیده و دل / مجاز: دیده و دل ← مجاز از «خودش»  
 معنی: مردی با شرم و حیا بود و از گناه و معصیت، دوری می‌کرد.

۴ به دو جمله زیر و تفاوت آنها توجه کنید.

الف) مریم کتاب می‌خواند. ب) کتاب خوانده می‌شود.

فعل جمله «الف» به «نهاد» و فعل جمله «ب» به نهادی که قبلاً مفعول بوده است، نسبت داده شده است. فعل جمله «الف» را «معلوم» و فعل جمله دوم را «مجهول» می‌نامیم. با دقت در جدول زیر، با ساخت و شیوۀ مجهول کردن جمله معلوم آشنا می‌شویم:

ساخت	نهاد	مفعول	فعل
معلوم	مریم	کتاب	می‌خواند
مجهول	کتاب	→	خوانده می‌شود
معلوم	مریم	کتاب	خواهد خواند
مجهول	کتاب	→	خوانده خواهد شد

همان‌طور که می‌بینید در مجهول ساختن جمله معلوم:

الف) نهاد جمله معلوم را حذف می‌کنیم؛

ب) مفعول جمله معلوم را در جایگاه نهاد قرار می‌دهیم؛

پ) فعل اصلی جمله را به شکل «بن ماضی + ه / ه» می‌نویسیم؛ سپس، از «شدن»، فعلی متناسب با زمان فعل اصلی می‌آوریم.

ت) در مرحله آخر، شناسۀ فعل را با نهاد جدید، از نظر شمار (مفرد یا جمع) مطابقت می‌دهیم.

نوجه امروزه، فعل مجهول به کمک مصدر «شدن» ساخته می‌شود اما در گذشته، با فعل‌های دیگری، مانند «آمدن» و «گشتن» نیز ساخته می‌شد.

● اکنون از متن درس، نمونه‌هایی از فعل مجهول بیابید و معادل امروزی آنها را بنویسید.

**پاسخ** کوفته شد [کوبیده شد] (مجهول) ← معلوم کوفت [کوبید] / نبشته آمد [نوشته شد] (مجهول) ← معلوم نبشت [نوشت] / بار داده آید [بار داده شود] (مجهول) ← معلوم بار دَهد [بدهد] / (نامه‌ها) گسیل کرده شود (مجهول) ← معلوم (نامه‌ها را) گسیل کند / داده آید [داده شود] (مجهول) ← معلوم بدهد / [نبشته آمد] ← تکراری



۱ دو نمونه از ویژگی‌های نثر متن درس را بیابید.

**پاسخ** الف) ایجاز و کوتاهی جملات ← «امیر از آن جهان آمده، به خیمه فرود آمد و جامه بگردانید و تر و تباه شده بود»؛ «و بپردم و راه یافتم و برسانیدم و امیر بخواند و گفت: نیک آمد»

ب) ذکر دقیق جزئیات و وقایع ← «نیک کوفته شد و پای راست افگار شد؛ چنان‌که یک دوال پوست و گوشت بگسست»؛ «پیش رفتم. یافتم خانه تاریک کرده و پرده‌های کتان آویخته و تر کرده و بسیار ... عقدی همه کافور»

پ) تنوع افعال

۲ در عبارت‌های زیر، «مجاز»ها را بیابید و مفهوم آنها را بنویسید.

الف) به کران آب فرود آمدند و خیمه‌ها و شراع‌ها زده بودند.

ب) زری که سلطان محمود به غزو از بتخانه‌ها به شمشیر بیاورده باشد و بتان شکسته و پاره کرده.

**پاسخ** الف) «آب» ← مجاز از «رودخانه هیرمند» ب) «شمشیر» ← مجاز از «جنگیدن، نبرد کردن»



۱ معنی و مفهوم عبارت زیر را به نثر روان بنویسید.

امیر از آن جهان آمده به خیمه فرود آمد و جامه بگردانید.

**پاسخ معنی:** امیر (پادشاه) که از مرگ نجات یافته بود، وارد خیمه شد و لباس‌هایش را عوض کرد.

**مفهوم:** گریختن امیر از مرگ

۲ با توجه به جمله زیر، به پرسش‌ها پاسخ دهید:

«این مرد بزرگ و دبیر کافی، به نشاط، قلم در نهاد»

الف) مقصود از «این مرد» چه کسی است؟

ب) «دبیر کافی» به چه معناست؟

**پاسخ** الف) مقصود ← «بونصر مُشکان» [دبیر رسایل دربار سلطان مسعود غزنوی و استاد و مقتدای ابوالفضل بیهقی] / ب) نویسنده باکفایت و لایق

۳ گوینده عبارت زیر، از کدام فضیلت‌های اخلاقی برخوردار است؟

«آنچه دارم از حطام دنیا حلال است و کفایت است و به هیچ زیادت حاجتمند نیستم.» [نیستم]

**پاسخ** الف) معتقد به پاک بودن درآمد و روزی [حلال و حرام] / ب) قانع بودن به داشته‌های اندک خود / پ) زیاده‌طلب و حریص نبودن

۴ دربارهٔ مناسبت مفهومی بیت زیر و متن درس توضیح دهید.

صائب تبریزی

حساب خود اینجا کن، آسوده دل شو / میفکن به روز جزا کار خود را

**پاسخ** مفهوم مشترک: حسابرسی به کارهای دنیایی؛ ترس از بازخواست قیامت؛ آخرت‌اندیشی، موجب آسودگی خاطر است.

اینجا: منظور «این دنیا»؛ قبل از مرگ / میفکن: نینداز (از مصدر «افکندن» ← فعلی نهی) / جزا: مُجازات، کیفر؛ پاداش / روز جزا: قیامت، آخرت

معنی بیت: به حساب کارهای خود در همین دنیا برس، تا آسوده‌خاطر شوی. کار خودت را به قیامت نینداز.

مفهوم بیت: ← حسابرسی به کارهای دنیایی  
← آخرت‌اندیشی